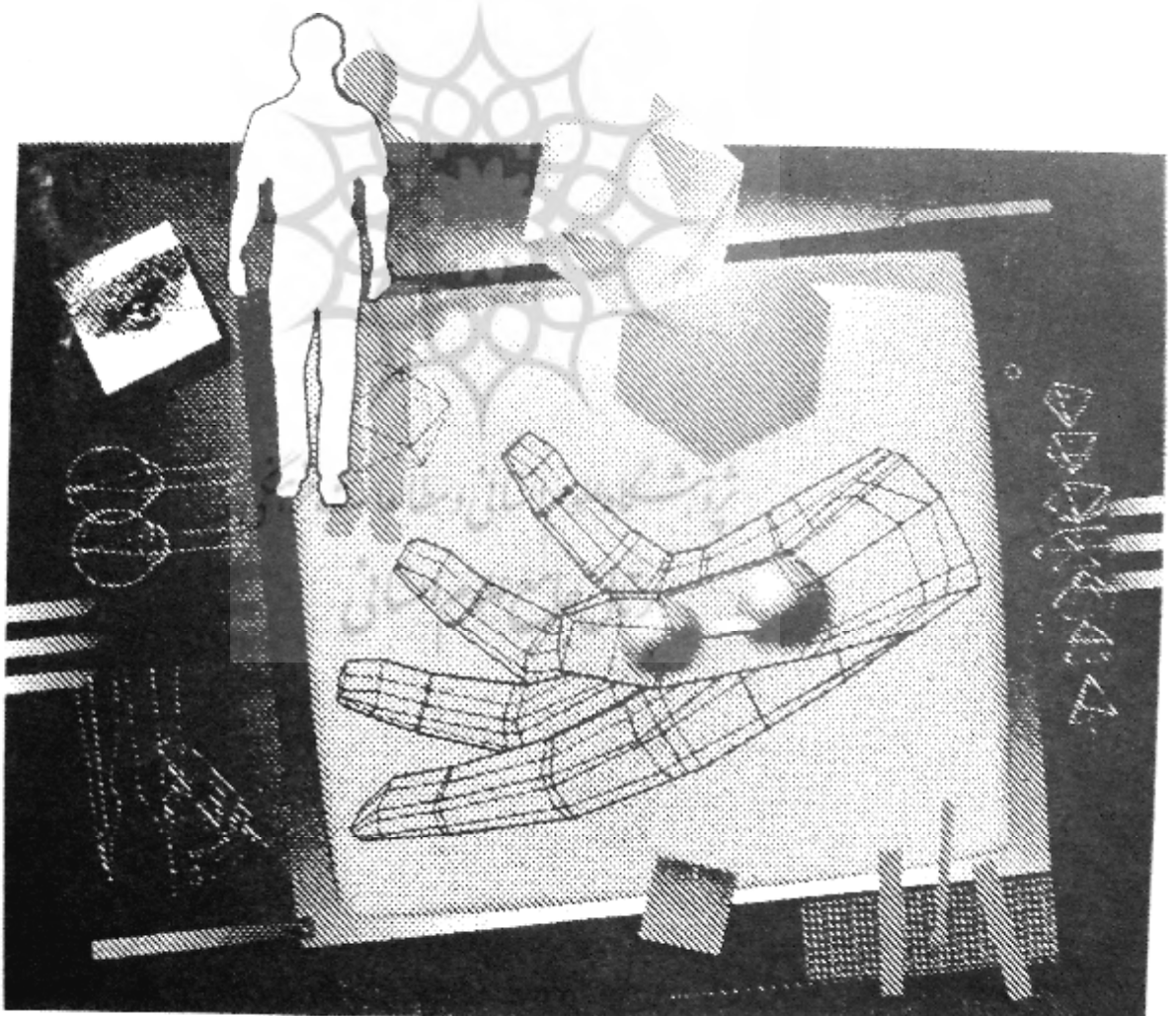


علم و ارزش در تجربهٔ آدمی

علی شریعتمداری

رئیس فرهنگستان علوم



3/4 ارزش‌های دینی، جامع‌تر، عمیق‌تر، استوارتر از ارزش‌های انسانی هستند و هم فیلسوفان و هم آشنایان به معارف دینی می‌توانند در خور فهم خود جنبه‌های عقلانی ارزش‌های دینی و نقش این ارزش‌ها را در زندگی انسان مدلل کنند.

3/4 تحلیل احکام اخلاقی این حقیقت را آشکار می‌سازد که این احکام نیز مانند نظریات علمی در مرحله نهایی ساخت و پرداخت ذهن فیلسوف هستند. این نظریات در جریان تحقیق مطرح شده و در تجربه فیلسوف اثبات شده اند.

وی را به خلق و گسترش فرهنگ توانا ساخته است. نیروی تفکر انسان در شکل دادن به مظاهر فرهنگ انسانی و تدوین نظامها، نقشی قاطع و اصلی داشته است. تفکر در انسان رکن اساسی تجربه او را تشکیل می‌دهد.

تجربه

تجربه معنایی گسترده دارد. بعضی تجربه را به فعالیت حسی، محدود می‌سازند و علم را نتیجه تجربیات حسی قلمداد می‌کنند. این گروه تصور می‌کنند که انسان فقط از حواس چند گانه برخوردار است. به نظر آنها، از طریق همین حواس تصویر یا اثر یا صورت اشیا ظاهر می‌شود. به سخن دیگر، انسان از طریق حواس با اشیای بیرون خود تماس حاصل می‌کند و نتیجه این تماس پیدایش تصویر یا اثر اشیا در ذهن اوست. علم نیز نتیجه همین تماس است که در طول زمان کامل شده و به صورت کنونی درآمده است.

آنچه در وجود انسان ظاهر می‌شود فعالیت‌های حسی و فعالیت‌های ذهنی است. از همان ابتدا افراد آدمی ضمن

علم و ارزش، از حیات آدمی تفکیک ناپذیرند. انسان از بدو پیدایش، یعنی از زمانی که از دیگر جانوران متمایز شده و حیات انسانی خود را آغاز کرده است، هم به ادراک محیط اطراف خود پرداخته و هم پاره‌ای از چیزها و اعمال را خوب یا بد تلقی کرده است. قدرت تفکر انسان، او را از حیوانات دیگر متمایز می‌سازد. همین نیرو در ایجاد فرهنگ انسانی و تأسیس نظامهای فلسفی، علمی، اخلاقی، سیاسی و اجتماعی، آدمی را یاری کرده است. به طور کلی، شاید بتوان گفت قدرت اندیشیدن انسان، همراه با جنبه اجتماعی او پایه و اساس فرهنگ انسانی را تشکیل می‌دهد. بدون تردید، استعداد خداداد انسان و برخورداری او از فکر و خرد،

مشاهدهٔ جانوران گیاهان و همنوعان خود، ذهن خود را نیز به کار انداختند و برای اشیاء مختلف معانی و مفاهیم معینی به وجود آوردند. مشاهده کردن معنا دادن، دو نوع فعالیت تفکیک ناپذیرند که از ابتدا از انسان سرزده است. آنچه در طول زمان تغییر کرده نوع برداشت و مفاهیم است. مفاهیم و معانی یا برداشت انسان از محیط خود در مراحل نخستین، ساده، سطحی، مبهم، غیر منطقی و ناقص بوده است. به تدریج که برخورد انسان با اشیای پیرامون خود بیشتر شده نه تنها قدرت تفکر او رشد یافته، بلکه نتیجه فعالیت این نیرو نیز به صورتی اساسی تر و منطقی تر در آمده است. این امر را می توان در جریان رشد نوزادان ملاحظه کرد. کودک ضمن دیدن قیافهٔ مادر، شنیدن صداهای گوناگون، چشیدن مزهٔ شیر، لمس کردن لباس یا اندام خود و برخورد با بوی اشیاء، از خود واکنش‌هایی نشان می‌دهد. این واکنش‌ها هم جنبه بدنی دارد و هم جنبه ذهنی یا غیر بدنی. تا زمانی که حواس او و مراکز عصبی او رشد کامل نیافته‌اند، فعالیت‌های ذهنی او نیز بی‌شکل، مبهم،

نامربوط و پراکنده هستند. به تدریج فعالیت‌های حسی کودک نظم و ترتیب خاصی پیدا می‌کند و واکنشهای ذهنی او نیز معنی‌دار می‌شود.

تجربه به معنای تأثیر دو جانبهٔ انسان و محیط است. انسان در برابر محیط قرار می‌گیرد، تحت تأثیر محیط واقع می‌شود، آثار اشیاء موجود در محیط را تحمل می‌کند و در عین حال به تناسب قدرت خود، روی محیط اثر می‌گذارد. ابتدا این اثر به صورت واکنشهای ذهنی مبهم و درهم ظاهر شده و به تدریج واکنشها به صورت مفاهیم نسبتاً روشن و مرتبط ظاهر می‌شوند.

انسان با تمام امکانات و استعدادهای خود در برابر محیط قرار می‌گیرد. علم، هنر، فلسفه، آداب و رسوم، اخلاق و نظامهای اجتماعی و سیاسی همه محصول تأثیر متقابل انسان و محیط اوست. در جریان تأثیر متقابل، انسان هم از نیروهای بدنی و فعالیت‌های حسی در برخورد با محیط استفاده می‌کند و هم از نیروهای عقلانی یا فعالیت‌های ذهنی. بنابراین محدود ساختن علم یا هنر یا دیگر مظاهر فرهنگی به فعالیت‌های حسی

و از نظر دور داشتن فعالیت‌های ذهنی باعث انکار یک سلسله فعالیت‌های اساسی در انسان است. آنهایی که علم را حاصل فعالیت‌های حسی یا نتیجه تجربیات حسی می‌دانند نقش اساسی و اصلی فعالیت‌های ذهنی را در ایجاد مفاهیم و معانی نظام‌های فکری از نظر دور می‌دارند.

برای روشن شدن این مطلب، نظریه پاره‌ای از نویسندگان مادی که مفاهیم و تصورات را نتیجه فعالیت حواس می‌دانند، نقل می‌کنیم:

ژرژ پیلت سر در صفحه 66 کتاب اصول مقدماتی فلسفه تعریف ماده را از قول لنین به صورت زیر نقل می‌کند:

«تصور ماده جز آن حقیقت عینی که به احساس ما رسیده است چیز دیگری نیست».

مؤلف کتاب زمینه تاریخ فلسفه در صفحه 50 این کتاب مفهوم ماده را از قول لنین به صورتی دیگر نقل کرده، تعریف لنین را راهگشای دانشمندان تلقی می‌کند:

«لنین دستاوردهای تمامی فلسفه ماقبل را جمع بندی کرده، تعریفی از ماده به

دست داده است که دانشمندان علوم طبیعی را از بن بست‌هایی می‌بخشد و به آنها کمک می‌کند تا بر ماتریالیسم کهنه، غیر علمی، غیر دیالکتیکی و مکانیستی فایق آیند این تعریف چنین است:

ماده مقوله‌ای است فلسفی به معنای واقعیت عینی که انسان از طریق حواس خود آن را احساس می‌کند و حواس از آن عکسبرداری کرده و آن را منعکس می‌کند، در حالی که آن واقعیت عینی، مستقل از حواس ما وجود دارد».

آنهایی که علم یا ادراک و یا شناخت را نتیجه فعالیت حواس می‌دانند، تصور می‌کنند ذهن یا فکر مانند دوربین عکاسی

است، همان طور که اشیا در برابر دوربین عکاسی قرار می‌گیرند و تصویر آنها روی صفحه درونی دوربین منعکس می‌شود، اشیا در برابر حواس ما

قرار می‌گیرند و صورت یا تصویری از آنها در ذهن یا فکر ما منعکس می‌شود.

با این تصور نمی‌توان نقشی برای نیروی تفکر در تشکیل مفاهیم و ایجاد معانی

قائل شد. اصولاً با قبول این نظر، باید پذیرفت که مفاهیم علمی یا تئوریها در

علوم، جز تصور یا تصویراشیا چیزی دیگر نیستند. بررسی ساده‌ترین مفهوم مثل سفیدی یا سیاهی یا رنگ، به طور کلی و مفاهیمی از قبیل انرژی، بطلان این نظر را ثابت می‌کند. مشاهده مکرر اشیای سفید خود به خود مفهوم سفید را برای ما روشن نمی‌سازد.

در برخورد به اشیای سفید، فعالیت‌های حسی و فعالیت‌های ذهنی با هم انجام می‌شوند و در جریان تأثیر دو جانبه انسان و اشیا، ذهن فرد به تشکیل مفهوم سفیدی مبادرت می‌ورزد.

تشکیل مفاهیمی مثل انرژی $E=MC^2$ پیچیدگی این جریان را به صورت روشنتر بیان می‌کند. این مفهوم ساخت و پرداخت ذهن است و به هیچ وجه نمی‌توان آن را تصور یا تصویر انرژی خارجی فرض کرد.

در کتاب پژوهش زیر عنوان «ابتکار» مطلبی بیان شده که در آن مفاهیمی از قبیل شناخت، علم، هنر و فلسفه تعریف شده است. در این تعریف، نویسنده از سویی شناخت را نتیجه بازتاب شرطی می‌داند و درباره علم و فلسفه و هنر نکته‌هایی بیان می‌کند که نقل آنها اندازه

درک مؤلف را از این گونه امور نشان می‌دهد. توجه به این نکته و بررسی منطقی آنها باید هشدار باشد برای افرادی که کورکورانه خود را تسلیم پاره‌ای از نظریات می‌کنند و آنچه را که از سوی بعضی از نویسندگان القا می‌شود بدون چون و چرا می‌پذیرند.

تبیین شناخت از طریق جریان شرطی نیز مبتنی بر محدود ساختن این جریان به فعالیت‌های بدنی است و از این جهت شبیه نظریه حسی است. اینک به نقل آنچه در کتاب پژوهش آمده می‌پردازم:

«دریافته‌ایم که انسان و طبیعت چون پاره‌های واقعی یک‌تا، در عین گسستگی، از صدها راه به یکدیگر پیوسته‌اند و شناخت که زاده بازتاب شرطی است، رابطه‌ای عمیق میان ارگانیسم انسانی و واقعیت. به تأثیری که واقعیت در رابطه شناخت دارد، «ادراک» گفته‌ایم و تأثیر ارگانیسم را در آن رابطه، «عاطفه» نامیده‌ایم. بر این بنیاد، «علم» شناختی است که ادراک را مورد تأکید قرار می‌دهد، هنر شناختی است متکی بر عاطفه، و فلسفه شناختی است جامع آن دو».¹

در این عبارت چند نکته قابل بحث ذکر شده است. از یک سو، شناخت، زاده بازتاب شرطی تلقی شده است و از سوی دیگر آن را «رابطه‌ای عمیق» میان انسان و واقعیت تلقی کرده‌اند. اولاً شناخت در آدمی نتیجه بازتاب شرطی نیست. فراگفتن نام اشیا در دوران کودکی از طریق مجاورت و تکرار را نمی‌توان شناخت تلقی کرد. این نوع ادراک، ادراکی است موقتی و سطحی. به محض اینکه کودک مراحل از رشد را گذراند، رابطه نام شیء را مورد بررسی قرار می‌دهد و این جریان با جریان ساده شرطی که در سایه مجاورت و تکرار صورت می‌گیرد قابل مقایسه نیست.

از سوی دیگر، مؤلف بلافاصله شناخت را رابطه‌ای عمیق میان انسان و واقعیت تلقی می‌کند. آنچه نتیجه جریان شرطی است چگونه می‌تواند رابطه‌ای عمیق میان موجود زنده و واقعیت باشد. رابطه عمیق مستلزم تأثیر دو جانبه انسان و واقعیت است و برقراری آن از طریق مجاورت و تکرار امکان ندارد. ادراک نیز حاصل تأثیر یک جانبه واقعیت بر روی موجود زنده تلقی شده است.

3/4 انسان در زندگی با امور مختلف برخورد کرده است. بعضی را لذتبخش و پاره‌ای را الم انگیز یافته و در محدوده تجربه خود تحصیل بعضی را لازم و اجتناب از بعضی را ضروری دانسته است. آثار راستگویی را در زندگی شخصی و جمعی تجربه کرده و با توجه به این آثار برای خود قواعد اخلاقی وضع کرده است.

4/4 علم را می‌توان تلاشی مستمر، کوششی جمعی، فعالیتی تدریجی، واکنشی در برابر پدیده‌ها در دایره‌ای محدود و همچنین نظریاتی که برداشت دانشمندان را براساس دلایل ابراز می‌دارند تلقی کرد. این نظریات نتیجه فعالیت‌های حسی و ذهنی دانشمندان هستند.

در حالی که شناخت یا ادراک، نتیجه تأثیر دو جانبه فرد و محیط است. در این عبارت، عاطفه نتیجه تأثیر ارگانیسم روی واقعیت است. معلوم نیست مؤلف از کجا و بر چه مبنایی عاطفه را به این صورت تعبیر کرده است. جا دارد آنچه روانشناسان در تبیین عاطفه بیان کرده‌اند مورد توجه مؤلف قرار گیرد. علم را نیز مؤلف شناختی می‌داند که ادراک را مورد تأکید قرار می‌دهد. مؤلف توجه نکرده است که شناخت ادراک از جهت همان علم هستند. شناخت علمی به دلیل هماهنگی با پدیده‌ها، توضیح آنها، برخوردار از منطق درونی و

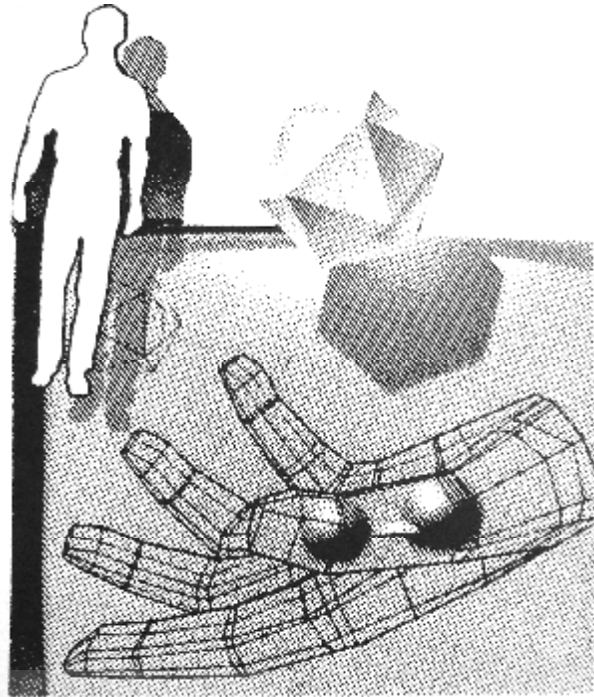
خصوصیات دیگر با شناخت عمومی تفاوت دارد والا علم، ادراک و شناخت هر سه یک مفهوم را می‌رسانند و اگر بخواهیم آنها را از هم متمایز سازیم باید کلمه علمی را به دنبال دو مفهوم ادراک یا شناخت اضافه کنیم. از نظر مؤلف، فلسفه هم ادراک است و هم عاطفه. تحلیل این تعریف میزان درک مؤلف را از فلسفه روشن می‌سازد. در تعریف فلسفه، عاطفه به صورتی که مؤلف می‌گوید مطرح نیست و فلسفه رشته‌ای است که جامعیت و کلیت موضوع آن، تفاوت آن را با علم و تا حدی روشن می‌سازد.

راسل در کتاب مذهب و علم در صفحه 10 علم را به صورت زیر تعریف می‌کند: «علم کوششی است از طریق مشاهده و استنتاج مبتنی بر آن، به منظور کشف حقایق جزئی درباره دنیا و قوانینی که این حقایق عینی را با یکدیگر ارتباط می‌دهد و (در مواردی که کوشش با

موفقیت توأم باشد) فراهم آوردن شرایط امکان پیش‌بینی وقایع آینده».

راسل روی کشف حقایق عینی و رابطه آنها تأکید می‌کند به نظر او از طریق مشاهده و استنتاج مبتنی بر مشاهده، دانشمند می‌تواند حقایق عینی و رابطه آنها را کشف کند و در مواردی که کوشش دانشمند با موفقیت توأم باشد پیش‌بینی وقایع آینده امکان دارد.

با این که راسل در ذیل همین عبارت این بخش از فعالیت علمی را جنبه نظری علم تلقی کرده سپس از فنون و نحوه کاربرد شناخت علمی بحث می‌کند معذک، روی حقایق عینی و رابطه آنها کشف این گونه امور تأکید می‌کند. به سخن دیگر حقیقت علمی از نظر راسل یعنی کشف قوانین و در این زمینه مشاهده و استنتاج مبتنی بر آن اساس کار دانشمند را تشکیل می‌دهد. در این گفته درباره نقش مفاهیم یا آنچه در سایه فعالیت‌های ذهنی دانشمند به دست می‌آید به طور صریح بحث نشده است.



موقعیت است. گزینش حقایق عینی و تلاش برای توضیح آنها از طریق تشکیل مفاهیم در رابطه با موقعیتی که دانشمند با آن روبرو شده است صورت می‌گیرد. مدلول این گفته این است که مشاهده یا استنتاج خود به خود مطرح نمی‌شود. امور عینی یا حقایق خارجی خود به خود جلب توجه نمی‌کند، بلکه آنها در رابطه با شناسایی یک پدیده که به صورت امری نامعلوم ظاهر شده است، توجه دانشمند را جلب می‌کنند. درعین اینکه دانشمند می‌خواهد از طریق مشاهده، حقایق خارجی را درک کند ضمن تشکیل مفاهیم ابتدایی، فعالیت‌های خود را در مشاهده و آزمایش هدایت می‌کند. حقایق خارجی دانشمند را در تشخیص مسئله موجود در موقعیت یاری می‌دهند و مفاهیم در حل مسئله و جهت دادن به فعالیت‌های حسی و ذهنی دانشمند به او کمک می‌کنند.

«حقایق خارجی یا محسوس کارشان مشخص ساختن مسئله است و اموری وجودی یا عینی هستند اما مفاهیم ذهنی اموری غیرعینی یا ذهنی. بحث در این است که چگونه این دو در تغییر موقعیت

درباره برخورد دانشمند به پدیده‌ها، و انجام دادن فعالیت‌های حسی (مشاهده - آزمایش) و فعالیت‌های ذهنی (تشکیل مفاهیم) و تفکیک ناپذیری این دو نوع فعالیت در کتاب فلسفه ضمن بررسی روش علمی و مراحل تحقیق به تفصیل بحث کرده‌ایم و در اینجا به ذکر چند نکته قناعت می‌کنیم. کار علمی یا تحقیق از برخورد به موقعیت نامعین آغاز می‌شود. در این موقعیت شناختن یک پدیده یا روشن نبودن ارتباط منطقی اجزای موقعیت، که خود حاکی از وجود مسئله یا امری نامعین است، دانشمند را به فعالیت تحریک می‌کند. مشاهده و تعقل (دیدن و معنا دادن) مربوط به این

نامعین با حل مسئله همکاری می‌کنند ... مفاهیم ذهنی از این نظر که مشاهده بیشتر و دقیق‌تر شرایط خارجی را تشویق و راهنمایی می‌کنند و به منزله پیشنهادها و طرحهایی هستند که با توجه به اوضاع و احوال خارجی به ذهن آمده‌اند و همچنین از این لحاظ که حقایق تازه‌ای را معرفی می‌نمایند و همه حقایق را به صورت یک کل پیوسته درمی‌آورند جنبه اجرایی یا عملی آنها ظاهر می‌گردد. حقایق خارجی خود به خود کامل و کافی نیستند یعنی بدون کمک مفاهیم کاری از عهده آنها بر نمی‌آید ولی آنها را برای توصیف و مشخص ساختن مسئله موجود انتخاب می‌کنند و جنبه اجرایی یا عملی آنها مربوط به نقش آنها در ارائه راه حل و آزمایش راه حل پیشنهاد شده می‌باشد»².

در برخورد به موقعیت نامعین و استفاده از شرایط عینی و مفاهیم ابتدایی است که دانشمند درباره یک پدیده به تدوین یک نظریه می‌پردازد. این نظریه در اصطلاح علمی تئوری یا فرضیه خوانده می‌شود. ویژگی اساسی نظریه علمی مبتنی بودن آن بر دلایل و مدارک

است. بنابراین، در تعریف علم می‌توان گفت علم همان نظریه مدلل است که درباره یک پدیده یا جنبه‌هایی از آن پدیده ابراز می‌شود. این نظریه نتیجه تلاش مستمر دانشمند و فعالیت‌های حسی ذهنی اوست و باید تا حدی پدیده مورد بحث را توضیح دهد؛ یا شرایط و حقایق عینی هماهنگ باشد؛ با نظریات مدلل دیگر که در رابط با پدیده مورد بحث تدوین شده‌اند توافق داشته باشد؛ از منطق درونی برخوردار باشد - یعنی مفاهیم، اصول و قواعد آن با هم سازگار باشند؛ بر فرضهای محدودتری مبتنی باشد؛ بارور و قابل بررسی آزمایش باشد.

اینشتین در کتاب منطق علوم و رشته‌های دیگر معلومات بشری رابطه حقایق خارجی و مفاهیم ذهنی و هماهنگی این دو را در تعریف علم بیان می‌دارد:

«علم کوششی است برای تطبیق تجربه حسی نامنظم و متنوع به یک سیستم فکری که منطقاً متحدالشکل باشد. در این سیستم تجربیات واحد با جنبه تئوریک یا نظری باید طوری

همبسته باشند که هماهنگی آنها متمایز و متقاعد کننده باشد»³.

اینکه گفته می‌شود علم کشف قوانین است - چنانچه در نوشته‌ی راسل نیز این نکته ذکر شده است - قابل بحث است. آنچه در این گفته مسلم تلقی شده این است که انسان می‌تواند رابطه‌ی پدیده‌ها را به همان صورت که هستند کشف کند. یا اینکه کوشش دانشمندان بر این است که هرچه دقیق‌تر وضع پدیده‌ها و ارتباط آنها را درک کنند. معذک باید توجه داشت که علم یا نظریه‌ی علمی استنباط دانشمند بر اساس دلایل موجود است. این استنباط ممکن است هماهنگ با آنچه در خارج رخ داده است باشد اما تصویری از آنچه در خارج وجود دارد نیست تا مفهوم کشف بر آن صادق باشد. در این باره نظر اینشتین که در کتاب تاریخ اجتماعی و عقلانی تمدن غرب صفحه‌ی 10 آمده است جلب نظر می‌کند:

«قوانین علمی توصیف‌های احتمالات آماری هستند که به وسیله‌ی انسان تهیه شده‌اند. قوانین نیوتون و دیگر اصول، تعمیمات یا قضایای کلی موقتی یا

آزمایشی هستند که براساس مدارک موجود تهیه شده‌اند».

علم را می‌توان تلاشی مستمر، کوششی جمعی، فعالیتی تدریجی، واکنشی در برابر پدیده‌ها در دایره‌ای محدود و همچنین نظریاتی که برداشت دانشمندان را بر اساس دلایل ابراز می‌دارند تلقی کرد. این نظریات نتیجه‌ی فعالیت‌های حسی و ذهنی دانشمندان هستند.

آنچه علم را از دیگر رشته‌ها جدا می‌سازد کلیت نظریه‌ها، جنبه‌ی آزمایشی قدرت پیش‌بینی و اموری از این قبیل نیست. نظریات فلسفی نیز کلی هستند و در اصل از مشاهده بی‌نیاز نیستند. برای مشابهت ذهن انسان با عالم خارج، مشاهده، نقشی اساسی ایفا می‌کند. به همین صورت، نظریات فلسفی چه در زمینه‌ی مطالعه‌ی واقعیت جهان و چه در بحث شناخت و چه مورد ارزشها قدرت پیش‌بینی دارند. بدون تردید کلیت، قابلیت مشاهده و آزمایش و قدرت پیش‌بینی نظریات در رشته‌های مختلف دانش انسانی به صورتهای گوناگون و متفاوت ظاهر می‌شود. نظریات علمی مانند عقاید

فلسفی در نقطه‌ نهایی ساخت و پرداخت قدرت عقلانی هستند. به نظر ما روش تحقیق به معنای عام که همان روش حل مسئله باشد، در تمام رشته‌های دانش بشری مثل فلسفه، علوم، و اخلاق اجرا می‌شود. تمایز رشته‌ها با یکدیگر در حد وسیع وابسته به موضوعات آنهاست. موضوع علم، بالنسبه از موضوع فلسفه محدودتر است. در فلسفه، مخصوصاً در زمینه وجودشناسی، از وجود بحث می‌شود اما در هر علمی وجودی خاص با ویژگی‌های معین مورد بررسی و مطالعه قرار می‌گیرد.

ارزش

مفهوم ارزش نیز در زمینه‌های مختلف مطرح می‌شود. در کتاب تحقیق فلسفی هشت نوع ارزش در مبحث احکام ارزشی مورد بحث قرار گرفته است.

ارزشهای زیستی؛ ارزشهای مذهبی؛ ارزشهای اقتصادی (پول، کار، اعتبار، ...); ارزشهای عاطفی (آنچه در تجربیات مطبوع ظاهر می‌شود); ارزشهای اجتماعی (دوستی، قدرت، مقام، شهرت و ...); ارزشهای عقلانی (روح علمی،



راسل روی کشف حقایق عینی و رابطه آنها تأکید می‌کند به نظر او از طریق مشاهده و استنتاج مبتنی بر مشاهده، دانشمند می‌تواند حقایق عینی و رابطه آنها را کشف کند و در مواردی که کوشش دانشمند با موفقیت توأم باشد پیش‌بینی وقایع آینده امکان دارد.

حقیقت جویی، کسب علم و ...؛ ارزشهای هنری (زیبایی، خوش ذوقی، ...؛ ارزشهای اخلاقی (خیر، سعادت، عدالت و به طور کلی فضایل اخلاقی). در این مقاله مراد از ارزش، ارزشهای اخلاقی است. بنابراین بحث ما محدود به این گونه ارزشهاست. در بحث راجع به ارزشهای اخلاقی و به طور کلی آنچه خوب است یا خوب تلقی می‌شود، مسائل مختلف مطرح می‌شوند.

احکام ارزشی یا احکام اخلاقی چه نوع احکامی هستند؟ تفاوت احکام ارزشی با احکام علمی چیست؟ همان طور که می‌دانیم احکام ارزشی احکامی فلسفی هستند اما بر اساس تقسیم ارسطو از حکمت یا فلسفه و ذکر اخلاق در حکمت علمی، پاره‌ای از فیلسوفان احکام اخلاقی را از دیگر احکام راسل روی کشف حقایق عینی و رابطه آنها تأکید می‌کند به نظر او از طریق مشاهده و استنتاج مبتنی بر مشاهده، دانشمند می‌تواند حقایق عینی و رابطه آنها را کشف کند و در مواردی که کوشش

دانشمند با موفقیت توأم باشد پیش‌بینی وقایع آینده امکان دارد.

فلسفی جدا می‌سازند. فیلسوفی در زمینه جهان‌شناسی، جهان را امری متحول یا متغیر تلقی می‌کند. به سخن دیگر، جهان از نظر این فیلسوف به منزله جریانی است که تغییر و تحول، خصوصیت ذاتی آن را تشکیل می‌دهد. اگر این فیلسوف گفت مذهب با ارزش است یا مذهب امری پسندیده است، آیا این دو حکم تفاوت ذاتی یا اساسی دارند؟ اگر فردی از او بپرسد چرا جهان امری متحول است چه واکنشی انتظار دارد؟ بدون تردید او می‌خواهد ببیند دلیل فیلسوف مبتنی بر تحول ذاتی جهان چیست و از او انتظار دارد با ارائه دلیل نظریه خود را اثبات کند. اگر همین فرد از فیلسوف سؤال کند که چرا مذهب امری پسندیده است یا چرا راستگویی امری پسندیده است آیا انتظار دارد فیلسوف رویه خود را در ادای پاسخ تغییر دهد و بگوید در این زمینه پاسخ من جنبه شخصی دارد، من مذهب یا راستی را، براساس ذوق خود امری پسندیده تلقی می‌کنم یا من در این زمینه آنچه را که

دیگران گفته‌اند پذیرفته‌ام و هم اکنون در پاسخ شما مطرح می‌سازم؟ فیلسوفان درباره‌ی خوب و بد، نظریات گوناگون ابراز داشته‌اند. بعضی امر مفید را، خوب می‌دانند پاره‌ای امر لذت‌بخش را خوب می‌دانند. دسته‌ای آنچه را که تأمین نیازهای انسان مؤثر باشد خوب تلقی می‌کنند. گروهی آنچه‌را که متضمن سودجمع باشد محسوب می‌کنند.

آیا می‌توان گفت که این احکام از لحاظ عقلی یا منطقی و همچنین از نظر صورت با احکام دیگر تفاوت دارند؟

اگر فردی از یک فیلسوف لذت‌گرا بپرسد به چه دلیل امر لذت‌بخش خوب است آیا انتظار ندارد که فیلسوف دلایل خود را در این زمینه ارائه دهد؟ بودن تردید فیلسوف مورد بحث در سایه‌ی تجربه و در برخورد به امور مختلف و تحلیل آنچه که در موارد گوناگون مشاهده کرده به این نتیجه رسیده است که امر لذت‌بخش پسندیده است. همین فیلسوف ممکن است در محبت شناخت جزو حسی مذهبان یا جزو اصحاب عقل باشد. اگر معتقد به معرفت حسی باشد این اعتقاد را از تجربه‌ی خود و مطالعه‌ی

نظریات دیگران به دست آورده است. وقتی می‌گوید شناخت امری حسی است، حکم او از نظر خودش و از نظر طرفدارانش و همچنین براساس بحث‌های او حکمی مدلل است. به عبارت دیگر، همان طور که حکم او در مورد خوب، یعنی لذت‌بخش بودن، بدون دلیل نیست در مورد شناخت حسی نیز بدون دلیل نخواهد بود.

تحلیل احکام اخلاقی این حقیقت را آشکار می‌سازد که این احکام نیز مانند نظریات علمی در مرحله‌ی نهایی ساخت و پرداخت ذهن فیلسوف هستند. این نظریات در جریان تحقیق مطرح شده و در تجربه‌ی فیلسوف اثبات شده‌اند. فیلسوف در تدوین این نظریات هم از مشاهده استفاده می‌کند و هم از نیروی اندیشه‌ی خود. بنابراین، حکم ارزشی نیز حکمی است مدلل. به عبارت دیگر، حکم ارزشی نیز بیان نظریه‌ای است که در سایه‌ی دلایل و شواهد، بررسی و ارزیابی شده و در مرحله‌ی نهایی برای فیلسوف به صورتی خاص پذیرفته شده است.

آنچه نظریه‌ی اخلاقی را از دیگر نظریات چه علمی و چه فلسفی، جدا می‌سازد

موضوع آن است. امر لذت‌بخش، یا امری که سود فرد را تأمین کند یا امری که متضمن سود جمع باشد در موقعیت‌های مختلف به اشکال گوناگون مطرح می‌شود.

شیء با عمل، شخص با تمام ابعاد شخصیت خود، شرایط و احوال فردی یا اجتماعی در تدوین یک نظریه نفوذ دارند.

از بعضی جهات، تدوین یک نظریه اخلاقی پیچیده‌تر از یک نظریه علمی

است. در تدوین یک فرضیه یا نظریه علمی، با وجود فنون و روشهای خاص بررسی، نفوذ شخص دانشمند یا همکاران او به حداقل کاهش یافته است

اما در برخورد با رفتار اخلاقی، تحلیل روانی وضع فرد، تحلیل روابط فرد با

دیگران، تحلیل وضع عمل یا چیزی که در موقعیت‌های گوناگون ظاهر شده

است کار تدوین یک نظریه را پیچیده‌تر می‌سازد. در عین حال، تحلیل موقعیت،

تشکیل مفاهیم، در نظر گرفتن عمل یا شیء مورد بحث در موقعیت‌های مختلف و

طرح یک نظریه در زمینه علمی و اخلاقی تفاوت اصولی ندارند.

براساس آنچه بیان شد آیا می‌توان ارزش را از تجربه آدمی جدا کرد و برای آن وضعی خاص قائل شد؟

اگر صورت احکام ارزشی تغییر یابد و قضایای ارزشی به صورت قضایای دستوری مطرح شوند آیا محتوای آنها نیز تغییر می‌کند؟

وقتی گفته می‌شود راستگویی خوب است و دلیل آن هم نقش راستگویی در

بهبود زندگی فردی و جمعی از لحاظ ایجاد اعتماد میان افراد باشد و فرد این

نظریه یا حکم را به صورت یک حکم اخلاقی بیان دارد و رعایت راستگویی را

برای تمام افراد لازم تلقی کند آیا می‌توان گفت چون کلمه «باید» در این

حکم ذکر شده است و حکم انشائی مانند احکام خبری ما بازائی در خارج ندارد

بنابراین فاقد جنبه عقلانی است؟

فرض کنید پزشکان اثر سیگار کشیدن را روی دستگاه‌های درونی بدن بیان

دارند و بعد به جای گفتن اینکه سیگار

کشیدن زیان‌بخش است بگویند افراد عادی از کشیدن سیگار خوداری کنند، آیا می‌توان این حکم را غیر عقلانی تلقی کرد؟

در بررسی احکام ارزشی و مقایسه آنها با احکام علمی سؤال‌های مختلف مطرح است. گفته می‌شود علم با حقایق عینی سرو کار دارد و احکام علمی احکامی حقیقی هستند. احکام اخلاقی جنبه دستوری دارند و احکامی اعتباریند.

عده‌ای علوم را به دو دسته تقسیم می‌کنند، علوم توصیفی و علوم دستوری، از نظر این عده فیزیک، شیمی، ... جزو علوم توصیفی هستند و اخلاق و منطق به علت اینکه متضمن «باید» هستند، جزء علوم دستوری محسوب می‌شوند.

سؤال اساسی این است که قواعد منطق که هم اکنون به صورت دستور مطرح می‌شوند، چگونه تدوین شده‌اند؟ آیا ارسطو قواعد منطق را وضع کرد و آنها را به صورت دستورالعمل در اختیار افراد قرار داد؟ یا اینکه انسان از ابتدا به فکر کردن پرداخت و در طول زمان

صحت و نادرستی پاره‌ای از روشها را در برخورد به مسائل تجربه کرد آنگاه در جریان تحقیق یا در موقع فکر کردن قواعدی را وضع کرد که افراد آنها را مرعات کنند. همان طور که «باید»های منطقی از تجربه سرچشمه گرفته‌اند «باید»های اخلاقی عادی نیز از تجربه نشأت گرفته‌اند.

انسان در زندگی با امور مختلف برخورد کرده است. بعضی را لذت‌بخش و پاره‌ای را الم‌انگیز یافته و در محدوده تجربه خود تحصیل بعضی را لازم و اجتناب از بعضی را ضروری دانسته است. آثار راستگویی را در زندگی شخصی و جمعی تجربه کرده و با توجه به این آثار برای خود قواعد اخلاقی وضع کرده است.

باید توجه داشت که پذیرفتن این نظریه مستلزم نفی ارزشهای دینی نیست. دین یک سلسله ارزشها را در زمینه رشد و تکامل انسان، در مناسبات انسانی، در رابطه انسان با خدا مطرح کرده است. عقل آدمی نیز پاره‌ای از این ارزشها را

ادراک کرده است و دین نیز حکم عقل را در مورد این گونه ارزشها تأیید می‌کند. در عین حال، ارزشهای دینی، جامع‌تر، عمیق‌تر، استوارتر از ارزشهای انسانی هستند و هم فیلسوفان و هم آشنایان به معارف دینی می‌توانند در خور فهم خود جنبه‌های عقلانی ارزشهای دینی و نقش

این ارزشها را در زندگی انسان مدلل کنند.

یادداشتها

- 1- ج. آریانپور، پژوهش، ص 10-9.
- 2- علی شریعتمداری، فلسفه، ج 4 (انتشارات جهاد دانشگاهی، تهران، ص 63 و 64).
- 3- همان کتاب.

